

گذار دولت مدرن به دموکراسی:

روند اجتماعی شدن منافع ملی و سیاست خارجی

دکتر نورمحمد نوروزی^۱ و سیروس فیضی^۲

چکیده: این مقاله در نظر دارد تحولات مربوط به دموکراتیک شدن سیاست خارجی و به تبع آن، منافع ملی را در چهارچوب پیشرفت‌ها و تحولاتی که در دوران اخیر شرایط دولت مدرن پیش آمده را بررسی نماید. در حقیقت، پدیده ملت که در کانون مشروعیت دولت و منافع ملی قرار دارد مورد توجه قرار می‌گیرد و شرایط کنونی وجود یک سیاست خارجی دموکراتیک و منافع ملی که به گونه‌ای اصیل مرجع آن ملت باشد مورد آزمون و واکاوی واقع می‌شود. واژگان کلیدی: دولت مدرن، دموکراسی، سیاست خارجی، منافع ملی، لیبرالیسم، نظام‌های سیاسی و ملت.

مقدمه

سیاست خارجی همواره در شایع‌ترین تعریف خود پلی میان سیاست داخلی و سیاست بین‌الملل تعریف شده است. در نظام بین‌الملل، سیاست خارجی همواره معرف مهم‌ترین اهداف یک کشور است. از آنجا که نظام بین‌الملل کنونی نظام جهانی تازه‌ای است که عالمگیر هم شده است، سیاست خارجی کشورها بر پایه‌ی نظمی به پیش می‌رود که این نظام در انداخته است؛ نظمی که در آخرین دوره‌های خودش مدرن تلقی می‌شود و شامل مجموعه واحدهایی است که بر پایه‌ی حاکمیت ملی عمل می‌کنند. این نظم همچنین گرایش به دموکراسی دارد و در پیشبرد اهداف نهایی خود ساختاری دموکراتیک را مطرح می‌کند که بر مبنای ایدئولوژی مورد نظرش، لیبرالیسم، استقرار می‌یابد. در شرایط کنونی نظام بین‌الملل که در هم تنیدگی روابط بین‌الملل ویژگی برجسته آن است، نظام‌های سیاسی کشورها بیش از هر زمان دیگر بر هم تأثیر می‌گذارند و تأثیر می‌پذیرند؛ روندی که به باور جیمز روزنو^۳، شکل‌گیری گونه خاصی از نظام سیاسی تحت عنوان «نظام نفوذ پذیر»^۴ را در پی دارد. به این

۱- دکتر نورمحمد نوروزی استادیار روابط بین‌الملل دانشگاه شهید چمران اهواز است.

۲- سیروس فیضی کاندیدای دریافت درجه دکترا روابط بین‌الملل از دانشگاه تهران است.

3. James Rosenau

4. penetrated political system

ترتیب، با نظر داشت در هم تنیدگی سیاست های داخلی و بین المللی در شرایط کنونی نظام بین الملل می توان تقریباً تمام نظام های سیاسی عضو آن را از نوع نظام نفوذپذیر به شمار آورد.

در این شرایط، منافع ملی هم به شدت متحول شده و سیری از منافع شخص حاکم تا منافع بخش های مؤثر و مهم جامعه که مدام هم باید آزمون و بررسی شود را در بر می گیرد. در این حالت، دموکراسی دیگر آن چیزی نیست که مردم صرفاً یکبار برای انتخاب حاکم به میدان بیایند. دموکراسی های مدرن متأخر ساختار بسیار پیچیده ای دارند که مدام سرگرم انتخاب نمایندگان ملت و کسب آرا و نظرات مردم برای اتخاذ تصمیمات مختلف هستند. دموکراسی ها به روش های مختلف، معرف آرای مردم هستند: تظاهرات، راهپیمایی، میتینگ، روزنامه، رسانه های مختلف، و دیگر ابزارهای ممکن که آزادانه و بدون مزاحمت دولت و بلکه با حمایت قانونی آن صورت می گیرند. ضمن اعتراف به اینکه هنوز این دموکراسی ها اشکالات فراوانی دارند، نمی توان از نقاط قوت شان و پیشرفت هایی که داشته اند چشم پوشی نمود.

نوشتار حاضر اساساً با محوریت بخشیدن به بررسی همین موضوع، تنظیم شده است. برای بررسی دقیق مفهوم مورد نظر، این پژوهش ابتدا به سیر پیدایش دولت های مدرن می پردازد تا زمینه های طرح مفهوم منافع ملی و ابعاد آن را بیشتر روشن نماید. در بخش بعد، فرایند دموکراتیک مورد بررسی قرار گیرد تا منظور از رابطه مردم و دولت و چگونگی تجمع منافع آنان در قالب مفهوم منافع ملی دریافته شود. تلاش برای بررسی تعریفی نسبتاً دقیق و جامع از منافع ملی بخش بعدی این پژوهش را تشکیل می دهد. در این بخش به کمک نظریه های مختلف روابط بین الملل کوشش می شود ابعاد گوناگون موضوع بررسی و واکاوی شود.

پیدایش دولت های مدرن

نظام نفوذپذیر آن گونه که روزنو تعبیر می کند به نظام سیاسی اطلاق می شود که در آن اشخاص و نیروهای غیر عضو جامعه ملی، از طریق اتخاذ تصمیمات و اقدامات مشترک با اعضای جامعه مذکور، به گونه ای مستقیم و اقتدارآمیز در فرایند تخصیص ارزش ها یا تجهیز امکانات و بسیج حمایت به منظور تحقق اهداف، مشارکت می نمایند (روزنو، ۱۹۷۱: ۱۲۷).

در سال ۱۶۴۸، در پی سی سال درگیری خونین، سرانجام جنگ با این اجماع نظر در اروپا پایان گرفت که دولت‌های ملی در چهارچوب نظم‌ی خاص و مستقل از کلیسا و بر پایه داشتن قلمرو معین، مردمان متمایز (ملت)، حکومت مشخص و حاکمیت بلامنازع شکل گیرند. در آن روزگار، دولت‌ها - اگرچه به نام مردم - بیشتر با اتکاء به قدرت‌های مطلقه شاهان شکل گرفتند. در حقیقت، این مردم نبوده‌اند که نقش مؤثر و تعیین‌کننده‌ای داشته باشند و خواستار شکل‌گیری دولت شوند بلکه شاهان بر پایه قدرتی که داشتند و شرایط آن روزگار سیاست جهانی که به آنها اجازه ظهور و بروز می‌داد، به نام مردم ولی بدون داشتن مسئولیتی در قبال آنان و یا به عبارت بهتر، با داشتن قدرت مطلق، دولت‌ها را تشکیل می‌دادند؛ هرچند که از پیش، مبانی نظری شکل‌گیری چنین دولت‌هایی از سوی اندیشمندان سیاسی بر پایه مردم مطرح شده بود. با این حال، دولت‌های ملی از ابتدا به عنوان ابزاری در چهارچوب نظم‌ی خاص به منظور عدم مداخله شاهان منطقه‌ای در اروپا شکل گرفتند. همان‌گونه که گیدنز^۱ می‌گوید، «حاکمیت دولت مدرن از همان آغاز وابسته به روابط میان دولت‌ها بود؛ به گونه‌ای که (اگر نه همیشه در عمل، دست کم به گونه‌ای اصولی) خودمختاری دولت‌های دیگر را در چهارچوب مرزهایشان به رسمیت می‌شناخت» (گیدنز، ۱۳۷۷: ۱۰-۸).

رقابت برای ایستادگی به عنوان شاهی که بتوان در قلمروی بلامنازع قرار گرفت، بسیار دشوار بود. در حقیقت، تعداد شاهان (محلی) هم در اروپا بسیار زیاد بود ولی مطرح شدنشان در حد شاهی قدرتمند که بتوانند دولتی تشکیل دهند بر حسب سلسله‌مراتبی از قدرت بود که بر پایه آن، برخی از آنها تحت سلطه برخی دیگر قرار می‌گرفتند و هیچ‌گاه فرصت بروز نمی‌یافتند و نهایتاً شاهان قدرتمند موفق می‌شدند دولت مورد نظرشان را تشکیل دهند. از این رو، نظام دولت‌های ملی معرف تفکیک عرصه حکومت تمام شاهان وقت اروپا نبود بلکه دربردارنده عرصه تفکیک شده شماری از شاهان بود که حد خاصی از قدرت داشتند که می‌توانست مبنای تشکیل دولت قرار گیرد. این حد خاص در رقابت و ستیز خاص قدرت - های آن زمان تعیین می‌شد که نمی‌توان سنجه کمی خاصی برای آن مطرح کرد. اما می‌توان

1. Giddens

گفت که دولت‌هایی که شکل گرفتند، دولت‌هایی بودند که شاهانشان در برابر قدرت شاهان مسلط دیگر دوام آورده بودند و در برخی موارد، این حد از قدرت به همراه فاصله سرزمینی معینی از یکدیگر مطرح بود. بنا بر این، منظور از حد خاصی از قدرت، این میزان کمی ولی در عین حال، دشوار در سنجش است.

با تشکیل دولت‌های ملی، نظم خاصی بر اروپا حاکم شد که به تدریج و در پی تثبیت شدن این نظم، امکان بروز شرایط تحول دولت‌ها هم فراهم آمد. این تحول از طریق نهادینه شدن لیبرالیسم صورت گرفت که به تدریج بر نظم سیاسی و اقتصادی اروپا سایه افکند و در تعامل میان مردم و دولت بر مبنای اولیة احترام به مالکیت خصوصی پویاتر می‌شد و به دیگر حوزه‌های اجتماعی گسترش می‌یافت. در این فرایند تعامل، در عرصه سیاسی هم رفته رفته قدرت صورتی لیبرالی یافت و مبنای آن به مردم انتقال پیدا کرد. دولت هم در کنار نقش کارگزاری بین‌الدولی که به دست آورد، در داخل بیش از پیش در نقش نمایندگی مردم ظاهر شد. به این ترتیب، تحول مفهومی روابط قدرت از مسیر «سیاست بین‌الدول» به «سیاست بین‌الملل» و سپس به فرایند ارتباطاتی گسترده‌تری به نام «روابط بین‌الملل» که به شکلی لیبرال با حضور افراد و گروه‌های انسانی مشروعیت می‌یابد از تحول شرایط قدرت در داخل دولت‌های ملی ناشی می‌شود که مسیری پر پیچ و خم از سلطه مطلقه شاهان تا دموکراسی لیبرال پیموده است.

در مطالعه دولت در شرایط کنونی، شکل مطلقه آن نه به عنوان شکلی مشروع، بلکه به عنوان مبنایی برای تکامل دولت ملی مورد توجه است. دولت مطلقه دستاوردهای مهمی داشت که مهم‌ترین دستاورد نهادی آن به انجام رسانیدن فرایند تمرکز از طریق ایجاد نوعی دستگاه حکومتی و نظام اداری متمرکز از یک سو و تشکیل ارتش منظم و دائمی از سوی دیگر بود (نوروزی، ۱۳۸۲: ۱۲). در این فرایند نهادی ویژه، با وجود اینکه این تمرکز به زمینه‌ای برای طرح مفهوم دولت سرزمینی بر مبنای قابلیت کاربرد انحصار زور مشروع در یک قلمرو جغرافیایی تبدیل شد، به استبداد بی‌حد و حصر که ویژگی دولت‌های پیشامدرن است نینجامید. زیرا همان طور که جوزف استیر^۱ هم می‌گوید، اساساً هدف دولت مطلقه از

1. Joseph Stayer

متمرکز نمودن قدرت، بیشتر غیرشخصی نمودن آن و نهادینه نمودن دولت بود تا چیز دیگر (به نقل از: طباطبایی، ۱۳۸۰: ۱۲۶). گیدنز از رویکردی دیگر، دلیل اینکه دولت‌های مدرن اروپایی با وصف تمرکز قدرت، از آن برای گستراندن استبداد بی حد و حصر بهره نگرفتند را وضعیت خاص نظام اجتماعی می‌داند که دولت‌های مدرن اروپایی بر پایه آن شکل گرفتند. پیداست که منظور وی، حد خاصی از تحمل و بردباری اجتماعی است که خود ناشی از میزانی از نهادی شدن مناسبات نظام لیبرالی در آنجاست.

در فرایند تحول دولت، آنچه که پویایی لازم را فراهم کرد، وجود مفهومی بنیادی به نام «مصلحت دولت»^۱ بود که در اصل، تمام مبنای مشروعیت آن را فراهم می‌آورد. این مفهوم تحولی به اندازه خود دولت داشته است اما در هر حال، جوهره تحول دولت را نیز تعیین می‌کرده است. از این منظر، منظور دولت‌ها از مصلحت دولت، نه قدرتی در برابر مردم بلکه قدرتی در برابر دیگر مدعیان حکومت بود که می‌توانستند وقت و انرژی دولت را در رقابت‌های مختلف مصروف خود دارند. این مدعیان هم می‌توانستند مدعیان و متعرضان به حاکمیت دولت در عرصه داخلی باشند و هم مدعیان و متعرضان در عرصه خارجی. در هر صورت، این مفهوم در ابتدا فرصت لازم برای تحکیم و تمرکز قدرت دولت فراهم نمود که مبنای توسعه سیاسی و اقتصادی آن به شمار می‌رفت و سپس در پرتو نظم و سامانی که از این راه برپاداشت، به تدریج به مردم رجعت کرد. در واقع، این مفهوم از ابتدا هم معرف قدرت و اراده عمومی بود ولی به دلیل جنگ و بی‌نظمی‌های داخلی که چارلز تیلی^۲ و کسان دیگر ذکر نموده‌اند دیگر فرصت این را نیافت که خود را به عنوان نماینده و مظهر اراده عمومی نشان دهد (نوروزی، ۱۳۸۲: ۱۲). به این ترتیب، مشروعیت این مفهوم هم از ابتدا از اراده عمومی نشأت می‌گرفت.

مفهوم مصلحت دولت حتی با روی کار آمدن دولت‌های مطلقه کارکرد مثبتی یافت و پدیده دولت را عملاً به سامانی رساند که امروزه ارزش کارگزاری مستقلی دارد. نوروزی، دستاوردهای نظریه مصلحت دولت را چنین برمی‌شمارد: (۱) تمایز میان سپهر عمومی و خصوصی که زمینه استقلال «امر سیاسی» از «امر اخلاقی» را فراهم نمود؛ (۲) به رسمیت

1. reason d'etat

2. Charles Tilly

شناختن دولت به عنوان موجودیتی اخلاقی به این معنا که قضاوت دولت در حوزه سیاست به منشاء درستی یا نادرستی تصمیمات و اعمال بدل شد؛^۳ برجسته‌سازی نقش قدرت در مناسبات انسانی و اجتماعی و محوریت بخشیدن به آن در پژوهش و بررسی پدیده‌های سیاسی که پیامدی مهم برای تئوری و عمل سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی داشته است؛ و ۴) اخلاق‌زدایی از جنگ که طی آن بقای دولت، مصلحت حقیقی و غایت نهایی بود (همان: ۱۰۳).

در تحول مفهوم مصلحت دولت، آنچه مهم است اینکه این مفهوم به دولت امکان داد ابتدا خود را از قیود مذهبی و اخلاقی ناشی از سلطه کلیسا برهاند و هویتی عینی و منافی مشخص برای دولت تعیین نماید. این هویت و منافع، نخست می‌بایست ارزش همگانی و جهان‌شمول می‌داشت و سپس با پذیرش کارویژه‌های پیچیده، نهادینه شدن، و افزایش توان فهم و تعامل جامعه که در اثر ثبات داخلی حاصل می‌شد، ارزش و کیفیت آن را تا حد ارزش‌های عالی مورد نظر مردم ارتقا می‌داد. امروزه، از این مفهوم با عنوان «مصلح عالیة ملی» یاد می‌کنند. رابرت کوپر^۱ ضمن تأیید این تحول، بر آن است که این فرایند ناشی از تحولات دموکراتیک در داخل جامعه بوده که این مفهوم را به سطح مصلح عالیة ملی ارتقا داده است.^۲ با نهادینه شدن مفهوم مصلحت دولت که با ثبات آن توأم شد، نظام دولت‌های ملی به سمت دموکراسی پیش رفت؛ اگرچه بر پایه اظهار استیر، «دولت‌های اروپایی سده نوزدهم هنوز شباهتی به دموکراسی نداشتند اما دولت استبدادی تحت فرمان شاه و گروهی از اعیان نیز نبودند؛ سیاست حکومتی می‌بایست به هزاران تن از طبقات حاکم توضیح می‌داد و توجیه می‌شد و جز در موارد نادر و استثنایی هر عملی می‌بایست با روند قانونی مطابقت پیدا می‌کرد. . . . وجود دولت به ضرورتی حیاتی تبدیل شده بود و در صدر اعتقادات و وابستگی‌های رعیت قرار داشت. . . . امکان حمله به سیاست‌ها و سرنگونی حکومت‌ها وجود داشت اما انقلاب‌های سیاسی قادر نبودند مفهوم دولت را از میان بردارند» (به نقل از: طباطبایی: ۱۲۹).

1. Robert Cooper

۱- به نظر وی، این مسئله ناشی از تحولات دموکراتیک در جوامع اروپایی بوده است. کوپر با ارائه نمونه اتحادیه اروپا می‌خواهد نشان دهد که بر اثر این تحول، تمایز میان سیاست خارجی و سیاست داخلی به شکلی فزاینده مشکل شده است (ر. ک.: کوپر، ۱۳۸۳: ۸۲).

با تثبیت نظام دولت‌های مدرن، در مرحله بعد آنها فرایند دموکراتیک شدن را طی کردند؛ یعنی فرایندی از دولت مطلقه تا دموکراسی‌های لیبرال. در فرایند دموکراتیک شدن، نظریات مربوط به دموکراسی تا حدی متفاوت‌اند. در حالی که بسیاری از نویسندگان مباحث دموکراسی را همزاد دولت ملی می‌دانند، برخی دیگر شکل نوین دموکراسی را به تحولات خاص قرن بیستم نسبت می‌دهند. در این میان، نظریات هانتینگتون^۱ از نویسندگان برجسته دموکراسی که موج‌های سه‌گانه آن را برشمرده، در محافل آکادمیک از اهمیت و تأثیر خاصی برخوردار است. وی، دموکراسی نوین را دموکراسی دولت-ملت می‌داند که ظهور آن با پیدایی و تکامل دولت-ملت و با صلح و ستفالی توأم بوده است. از نظر وی، انقلاب انگلستان نخستین گام به سوی دموکراسی در غرب است که در نیمه اول سده هفدهم و با وضع احکام بنیانی کانکتیکات^۲ در ۱۴ ژانویه ۱۶۳۶ از سوی شهروندان هاتفورد و شهرهای مجاور همراه شد. وی این مجموعه احکام را نخستین «قانون اساسی مکتوب دموکراسی نوین» می‌داند (هانتینگتون، ۱۳۷۳: ۱۸-۱۶). وی در مجموع، سه موج گذار و سه موج برگشت برای دموکراسی قائل است: موج نخست (۱۹۲۶-۸۱۲۸) و نخستین موج برگشت (۴۲-۱۹۲۲)؛ موج دوم کوتاه دموکراسی (۶۲-۱۹۴۳) و دومین موج برگشت (۷۵-۱۹۵۸)؛ و سومین موج دموکراسی که از سال ۱۹۷۴ آغاز شده و هنوز ادامه دارد (۱۳۷۳: ۱۹). به نظر وی، موج اول دموکراسی همزمان با انقلاب‌های آمریکا و فرانسه روی داد و نخستین موج برگشت آن با روی کار آمدن موفقیت‌آمیز موسولینی در ایتالیا در سال ۱۹۲۲ همراه بود. موج دوم به دنبال تقویت نهادهای دموکراتیک کشورهایی همچون آلمان غربی، ایتالیا، اتریش، ژاپن، و کره بر اثر حضور نیروهای خارجی از زمان جنگ جهانی دوم آغاز شد و در اواخر دهه ۱۹۶۰ خسته و درمانده شد و در کشورهایی همچون شیلی، اروگوئه، هند و فیلیپین اقتدارگرایان روی کار آمدند. موج سوم در خلال ۱۵ سال به صورتی جهانی در آمد و جنوب اروپا، آمریکای لاتین، آسیا و سپس اروپای شرقی را درنوردید.

2. Huntington

1. Connecticut

هانتینگتون، آغاز موج سوم را همزمان با سرنگونی دیکتاتوری مارسلو کائتانو^۱ در پرتغال در سال ۱۹۷۴ به شمار می‌آورد (۱۳۷۳: ۳۵-۱۹).

با همه تکاملی که دموکراسی داشته است، عقیده اکثر دانشمندان بر این است که دموکراسی به دلیل ضعف‌های نهادی که داشته تا قرن بیستم نمی‌توانسته است صورت کاملی از دموکراسی باشد. از جمله این افراد، رابرت دال^۲ است. وی بر آن است که دموکراسی مدرن، دست کم اگر بر حسب مجموعه کاملی از نهادهای سیاسی تعریف گردد در سده بیستم پدید آمده است (دال، ۱۳۸۳: ۶۱-۶۰). به این ترتیب، دموکراسی اگرچه سابقه‌ای تاریخی دارد ولی به صورت کنونی‌اش محصول دولت‌های مدرن است که به صورت پدیده‌ای غربی و اروپایی در سده هفدهم مطرح شد و در سده بیستم و به ویژه پس از جنگ جهانی دوم به صورت نسبتاً کامل کنونی تحول یافت.

فرایند دموکراتیک

به موازات تکامل بسیار زیادی که دموکراسی داشته است، تعریف آن نیز دشوار شده است. به بیان هانتینگتون، دشواری تعریف دموکراسی عموماً به واسطه ویژگی‌هایی است که برای تعریف‌اش به کار می‌گیریم: منابع اقتدار حکومت، مقاصدی که حکومت در پیش می‌گیرد، و نهایتاً روش‌ها و رویه‌های تأسیس‌کننده حکومت (۱۳۷۳: ۸). به نظر وی، تا پیش از جنگ جهانی دوم، بحث عمدتاً بر سر این بود که دموکراسی را بر حسب منبع اقتدار (اراده مردم) و یا مقصود از اقتدار (منافع عامه) تعریف کنیم. پس از جنگ جهانی دوم، جوزف شومپتر^۳، اقتصاددان اتریشی، با مطالعاتی که در مورد دموکراسی صورت داد دریافت که نظریه کلاسیک دموکراسی کمبودهایی دارد. وی دموکراسی را به عنوان یک روش به قدرت رسیدن و تصمیم‌گیری تعریف کرد. به نظر هانتینگتون، در پایان دهه ۱۹۷۰، غالب دانشمندان با در نظر گرفتن ایرادات دو تعریف دیگر به این نتیجه رسیدند که تنها تعریف شومپتر است که به لحاظ نظری و عملی از دقت کافی برخوردار است (۱۳۷۳: ۹).

1. Marcello Caetano

2. Robert Dahl

1. Joseph Schumpeter

به هر روی و در تفکیک آنچه دموکراسی است و آنچه نیست، دال بر آن است که آنچه نظام‌های دموکراتیک مدرن را هم از رژیم‌های غیردموکراتیک و هم از دموکراسی‌ها و جمهوری‌های پیشامدرن متمایز می‌سازد، مجموعه مشخصی از نهادهای سیاسی است که به گونه‌ای کارا (و نه فقط اسمی و ظاهری) در یک کشور وجود دارد. از دیدگاه وی، این نهادها عبارت‌اند از گزینش مقامات بلندپایه بر اساس انتخابات آزاد و سالم، آزادی گسترده بیان، دسترسی گسترده به منابع مستقل و گوناگون اطلاعات، حق تشکیل انجمن‌ها و سازمان‌های مستقل از جمله احزاب سیاسی که امکان شرکت در رقابت انتخاباتی را داشته باشند، و انتخابات همه‌گیر (۱۳۸۳: ۶۰).

اعلامیه جهانی حقوق بشر، در تعریفی از دموکراسی، این بیان را مطرح می‌کند: «اساس و منشأ قدرت حکومت، اراده مردم است. این اراده باید به وسیله انتخاباتی ابراز گردد که از روی صداقت و به طور ادواری صورت پذیرد. انتخابات باید عمومی و با رعایت مساوات باشد و با رأی مخفی یا طریقه‌ای نظیر آن انجام گیرد که آزادی رأی را تأمین نماید» (اعلامیه جهانی حقوق بشر، ماده ۲۱، بند ۳). روشن است که اعلامیه بر اراده عمومی مردم به عنوان بنیاد مشروعیت حکومت توجه دارد. این تعریف بسیار ساده و کلی است و واضح است که برای ترسیم دقیق سازمان دموکراسی باید آن را مورد تفسیر قرار داد. اگر چنین تفسیری مورد نظر بوده باشد، بایستی گفت که تدوین‌کنندگان اعلامیه، راه برای در نظر گرفتن دیگر تحولات مفهومی هموار نموده‌اند.

دیوید هلد^۱، هفت گزاره برای نشان دادن اراده مردم در یک نظام دموکراتیک ارائه نموده که می‌تواند فهم نسبتاً جامعی از دموکراسی به دست دهد: (۱) همه باید حکومت کنند، یعنی در این حالت همه باید در امر قانونگذاری، تصمیم‌گیری برای سیاست‌های کلی، اجرای قوانین و اداره حکومت دخیل شوند؛ (۲) همه باید شخصاً در تصمیم‌گیری‌های مهم یا تصمیم‌گیری در مورد قوانین عمومی و مسائل سیاست‌های کلی دخیل شوند؛ (۳) فرمانروایان باید در برابر فرمانبران پاسخگو باشند؛ به عبارت دیگر، آنها وظیفه دارند اعمالشان را برای فرمانبران توجیه کنند و همچنین، توسط فرمانبران قابل عزل باشند؛ (۴) فرمانروایان باید در

1. David Held

برابر نمایندگان فرمانبران پاسخگو باشند؛ ۵) فرمانروایان باید توسط فرمانبران انتخاب شوند؛ ۶) فرمانروایان باید توسط نمایندگان فرمانبران انتخاب شوند؛ ۷) فرمانروایان باید در چهارچوب منافع فرمانبران عمل کنند (به نقل از: دانلی، ۱۳۸۰).

مجموعه این گزاره‌ها تا حد زیادی از تعریف‌های گذشته کامل‌تر است و هلد به شکل دقیق‌تری به مسئله بده و بستان مشروعیت میان مردم و حکومت توجه دارد. اصرار او بر اینکه فرمانروایان از سوی نمایندگان مردم هم انتخاب شوند و یا در برابر آنان پاسخگو باشند، نشان از این دارد که هلد می‌خواهد اعلام دارد که اگر لازم باشد، حکومت در هر سطحی از تصمیم‌گیری باید نظر مردم را کسب نماید و به اراده آنان مستظهر شود. در جایی دیگر، اصرار او بر اینکه همه باید شخصاً در تصمیم‌گیری‌های مهم یا تصمیم‌گیری در مورد قوانین عمومی و مسائل سیاست‌های کلی دخیل شوند، نشان از این دارد که هلد بر این مسئله هم اصرار دارد که در کسب نظر مردم نباید به روش‌هایی متوسل شد که در کسب نظر تک‌تک افراد نقص دارند و یا اینکه به گونه‌های دیگر مانند مراجعه به ترکیب خاصی از نمایندگان منتخب و یا غیرمنتخب، به آنها ایراد وارد است. توضیح بیشتر اینکه هلد تأکید دارد که دست‌کم در بخش‌های مؤثر قدرت، چنین مشکلی نباید مطرح باشد و در واقع، آرای مردم باید نافذ باشد.

در اینجا نکته‌ای که اهمیت دارد و باید بر آن اصرار نمود این است که در فاصله سال‌های پس از جنگ جهانی دوم و ورود سرنوشت‌ساز بشر به قرن بیست و یکم که مشخصه آن تحولات سریع و پیچیده است، فرایند دموکراسی به شکل حیرت‌انگیزی متحول شده است و بیش از پیش نیاز مراجعه به مردم را ضرورت بخشیده است. به عبارت دیگر، فرایند دموکراسی بسیار در معرض و در دسترس قرار گرفته است که این خود سبب تحول مفهوم مشروعیت آن شده است. در این تحولات، مشروعیت همزمان با باز شدن افق‌های گسترده فرایند دموکراتیک، بیش از پیش مورد تأکید قرار می‌گیرد. برخی از مهم‌ترین وجوه این تحولات از این قرار است: دولت‌ها مجاز نیستند منفعت خاصی غیر از نظر مردم را در نظر بگیرند و به این ترتیب، در هر وجهی که نیاز به مراجعه به نظر مردم مطرح باشد، حکومت در چالش کسب مشروعیت قرار خواهد گرفت. نظام تصمیم‌گیری دیوانسالار که بر اهمیت

دیوانداران و منافع آنان در حین تصمیم‌گیری تأکید دارد به گونه‌ای روزافزون در معرض کاهش و به حاشیه رفتن است. پیشرفت‌های اجتماعی با همیاری پیشرفت‌های فناوری، نیازهای دیگر یا تحول نیازهای پیشین را مطرح می‌کند که خود سبب طرح وجوه بیشتر و دیگر مشروعیت می‌شود.

به نظر ایکنبری^۱، تحول در انواع دولت-از دولت‌های شاهی به دولت دودمانی، سلطانی به دولت سرزمینی به دولت-ملت-تحول بزرگی در ویژگی قدرت دولت و منابع اقتدار صورت داد. پدید آمدن ناسیونالیسم و دولت-ملت در اواخر قرن هجدهم چهارچوبی اساسی از روابط دولت و جامعه را پی ریخت. پدید آمدن دولت-ملت مبانی مشروعیت دولت را دگرگون کرد. در دولت-ملت‌ها، حاکمان سعی کردند کاراثر شوند و مشروعیت‌شان را با توجه به توسلی که به ملت دارند به دست آورند. در دولت‌های مدرن، ویژگی هویت سیاسی دولت جای خود را به مشروعیت خود دولت داد (۲۰۰۳: ۳۵۵).

در عصر جهانی‌شدن، فرایند گسترده و پیچیده‌ای که دولت‌ها را به شدت در معرض تحول دموکراتیک قرار داده، گسترش شدید فرایند ارتباطات و اطلاعات در گستره‌ای جهانی است که اوضاع را به قدری بر دولت‌ها تنگ نموده که دیگر حکومت‌ها نمی‌توانند مدعی ناتوانی مردم در بخش‌هایی از تصمیمات شوند. به عبارت دیگر، آنها مانند سابق دیگر به راحتی نخواهند توانست مدعی این شود که در برخی موارد باید نقش قیم را بازی کنند. این نظام گسترده ارتباطاتی و اطلاعاتی به گونه‌ای عمل می‌کند که هم نقص اطلاعاتی افراد را رفع می‌کند و هم اینکه اجازه نمی‌دهد به نام امنیت دولت، مردم در پشت درهای بسته قرار گیرند و اسرار پشت‌پرده دولت‌ها را برای مردم فاش می‌کند. به این ترتیب، دولت در معرض این فرایند پیچیده روز به روز از اصل معروف «اصالت دولت» فاصله می‌گیرند. با این وجود، در حالی که دولت‌ها به دلیل همین مسئله مدام دارند عقب‌نشینی می‌کنند و مشروعیت‌شان به چالش کشیده می‌شود، به دلیل نقش تصدی‌گری گسترده‌ای که از قبل به ارث برده‌اند همچنان بر بخش‌های گسترده‌ای از نظام تصمیم‌گیری جامعه حاکم‌اند.

1. Ikenberry

در پایان این بحث، نتیجه‌ای که حاصل می‌شود این است که دولت‌ها در آینده باید هرچه بیشتر بر نقش مردم و فاصله گرفتن از اصالت خود تأکید نمایند. در این صورت، مشروعیت عبارت از پدیده‌ای بسیار سیال خواهد بود که مدام نیازمند بازتولید و عرضه صورت‌بندی تازه‌ای است. البته این صورت‌بندی را مردم تعیین می‌کنند و دولت‌های موفق، دولت‌هایی خواهند بود که بدون کمترین اصطکاکی این سیالیت و صورت‌بندی پیاپی را بپذیرند. نکته‌ی جالب توجه در این سده‌ی پر تحول آن است که ممکن است برخی از دولت‌ها به رغم کمبود شدید در سازمان دموکراتیک‌شان، معیوب به نظر رسند اما به واسطه‌ی کارکرد بی‌نظیرشان در جلب نظر مردم همچنان مهم جلوه دهند. این ایراد اگرچه مطرح است اما می‌تواند تا زمان رویارویی حکومت با خواست مردم به طور طبیعی به تعویق بیفتد. بنا بر این، در قضاوت در مورد این دسته از حکومت‌ها باید به کارکرد آنها توجه کرد و در واقع، از ابتدا هم این ماهیت کارکردی دولت‌ها بوده که ساختار آنها را در معرض چالش مردم قرار داده است. هدف نهایی تحولات دموکراتیک هم تغییر نظام کارکردی دولت بوده و عمدتاً نه شکل‌گیری آن.

منافع ملی

در بررسی یک سیاست خارجی دموکراتیک، این اصطلاح سیاسی جایگاه خاصی می‌یابد. به موازات تحول نظام‌های سیاسی از شکل‌های اولیه و استبدادی به دموکراتیک و سپس به دموکراسی لیبرال، این مفهوم هم تحول یافته است. این مفهوم همچنین در نظریه‌های مکاتب مختلف روابط بین‌الملل نیز بسیار مورد بحث قرار گرفته و در غایت خود، یکی از مفاهیم بسیار بحث‌برانگیز به شمار می‌رود. در حالی که رئالیست‌ها در فضای ناامنی و بی‌اعتمادی به آن می‌اندیشند، لیبرال‌ها در محیطی همکاری‌جویانه آن را جستجو می‌کنند. در این حالت، از نظر رئالیست‌ها منافع ملی چیزی است که بر حسب قدرت تعریف و تعیین می‌شود و از نظر گاه لیبرال‌ها، مبنای انباشت منافع ملی، گسترش مبادلات میان ملت‌هاست. پسامدرن‌ها یا بازاندیش‌گرایان¹ تعاریف جریان اصلی را نمی‌پذیرند و خواستار تجدیدنظر در این تعاریف

1. reflectivists

هستند. این دسته از نظریه پردازان بر آنند که آن تعاریف بر پایه سلطه و قدرت صورت گرفته است. رابرت کوهن^۱، دو دسته نظریات رئالیسم و لیبرالیسم را که بسیار به هم نزدیک هستند، «جریان اصلی»^۲ یا «خردگرایی» روابط بین الملل، و نظریات پسامدرن که طیف گسترده‌ای از نظریات مختلف شامل مکتب انتقادی فرانکفورت، پساساختارگرایی فوکو^۳، فمینیسم، و سازه‌انگاری^۴ را دربرمی‌گیرد، «بازاندیش‌گرایی» می‌نامد (برای آگاهی بیشتر در این مورد، ر. ک: اول ویور^۵، ۱۹۹۷).

بحث منافع ملی بیش از هر مکتب دیگر، از مباحث عمده و پرشور رئالیسم است. از دیدگاه رئالیست‌هایی مانند مورگنتا^۶، «ایده منافع ملی در حقیقت جوهر سیاست است و به معنای دقیق کلمه متأثر از شرایط زمان و مکان نیست» (مورگنتا، ۲۰۰۰: ۲۸۷). از دیدگاه وی، منافع ملی بر حسب قدرت تعریف و تعیین می‌شود و از این نظر، منافع ملی نمی‌تواند مبهم باشد. او در پاسخ به این مسئله که حوزه منافع ملی مشخص نیست به نگرشی نسبتاً کلی از تجربه سیاست خارجی ایالات متحده می‌پردازد: «مکرراً علیه مفهوم رئالیستی سیاست خارجی ادعا شده که مفهوم کلیدی‌اش، منافع ملی، معیار قابل قبولی برای اقدام سیاسی فراهم نمی‌آورد. این استدلال مبتنی بر دو زمینه است: فراگیری مفهوم و قابلیت تفسیر، همچون امپریالیسم نامحدود و ملی‌گرایی محدود، که با سنت آمریکایی سیاست خارجی همساز نیستند» (همان). به باور وی، منافع ملی واقعی «عینی» و معیاری «همیشگی» است که اقدام سیاسی باید بر پایه آن بررسی شود. تأکید او بر نقش بنیادین «قدرت» سبب می‌شود به این نتیجه برسد که منافع ملی از عوامل متغیر ناشی نمی‌شود. مورگنتا می‌گوید منافع ملی سه حالت یکسانی، تضاد و مکملی دارد. به نظر وی، حالت یکسانی و مکملی گذراست زیرا بر این باور است که روابط کشورها عمدتاً بر پایه تعارض منافع است. از این رو، وی بر آن است که تنها با افزایش قدرت می‌توان به منافع ملی دست یافت (به نقل از: سیف‌زاده، ۱۳۷۵: ۸-۵۷).

1. Robert Keohane
2. mainstream
3. Foucault
4. constructivism
5. Ole Waver
6. Morgenthau

او و دیگر رئالیست‌های کلاسیک بیش از هر چیز بر وجوه سیاسی و نظامی منافع ملی توجه می‌کردند که در اصل، همان اصل بقای کشور است: «در جهان جایی که تعدادی از دولت‌های حاکم با یکدیگر در رقابت‌اند و در جهت کسب قدرت علیه همدیگر هستند، سیاست‌های خارجی همه ملت‌ها باید ضرورتاً به بقایشان به عنوان ضروریات حداقلی ختم شود» (مورگنتا: همان). در چنین شرایط بسیار بدبینانه‌ای که از تجربیات دو جنگ جهانی ناشی می‌شود، خبری از گسترش روابط اقتصادی و وابستگی متقابل میان کشورها نیست و دولت‌ها به شکلی خودکفا عمل می‌کنند. از این رو، در چهارچوب نگرش توازن قوا که اصل اساسی نظریه رئالیسم کلاسیک است، وجوه دیگر همانند منافع اقتصادی، فرهنگی، و .. چندان مطمح نظر نیست.

در مورد محتوای منافع ملی، مورگنتا بر آن است که از طریق «سنت‌های سیاسی و کلیت زمینه فرهنگی تعیین می‌شود که در چهارچوبی که یک ملت سیاست خارجی را تدوین می‌کند وجود دارد. از این رو، مفهوم منافع ملی در بر دارنده دو عنصر است، یکی که منطقیاً ضروری است و دیگری که متغیر است و بر حسب شرایط تعیین می‌شود» (مورگنتا: همان). مورگنتا تحت تأثیر دیدگاه توسیدید^۱ در سنت قدیم یونان و دیدگاه لرد سالیسبوری^۲ در قرن نوزدهم، بر آن بود که «هویت منافع مطمئن‌ترین التزام میان دولت‌ها یا افراد است» و «تنها التزام برای تداوم اتحاد میان ملت نبود منافع متعارض است» (همان). از اظهارات مورگنتا مفهوم اجماع سیاسی بر سر منافع ملی برمی‌آید. حتی این نکته نیز مورد توجه وی بوده که دولت و افراد متبوع آن باید بر سر منافع ملی، هویت مشترکی را در نظر بگیرند. از این جهت، مورگنتا بر آن است که «مشروعیت منافع ملی را باید در مواجهه با غصب احتمالی آن به واسطه منافع زیرملی، غیرملی و فراملی تعیین نمود» (همان: ۲۸۹).

نظریه مورگنتا ترسیم‌کننده اوضاع هرج و مرج آمیزی است که در آن امیدی به همکاری دولت‌ها با هم نمی‌رود یا اینکه این همکاری حداکثر ممکن است به صورت بسیار کم اهمیتی مطرح شود. همان‌گونه که راگی^۳ هم می‌گوید، مورگنتا بر این باور بود که نمی‌توان

1. Thucydides
2. Lord Salisbury
3. Ruggie

نظام بین‌الملل را بر قانون و سازمان استوار کرد (به نقل از: راگی، ۲۰۰۰: ۵). همچنین، حالت ایده‌آل مورگنتا ساختاری است که در آن چند قدرت بزرگ در توازن قدرت به سر می‌برند؛ چیزی که بقیه رئالیست‌های کلاسیک مانند راینهولد نیبور^۱ هم در باور به آن اشتراک عقیده دارند؛ اگرچه وی حفظ منافع ملی از طریق توازن قوا را کافی ندانست و در مورد ایالات متحده بر این باور بود که باید طرحی از ارزش‌های عالی‌تر را در پیش بگیرد (به نقل از: رضانی، ۲۰۰۱: ۲۲۸). در هر صورت، عیب مدل مورگنتا آن است که قابلیت پاسخگویی در نظام‌های سلسله‌مراتبی قدرت یا نظام‌های تک قطبی و دوقطبی را ندارد.

ایرادات نگرش مورگنتا با دیدگاه‌هایی که بعدها والتز^۲ و دیگر نئورئالیست‌ها مطرح کردند تکامل یافت. بر خلاف مورگنتا، والتز قدرت را به منظور تأمین امنیت مطرح می‌کرد و به ابعاد دیگر قدرت هم توجه داشت (به نقل از: رضانی، همان). والتز همچنین پذیرفت که دولت‌ها در چهارچوب سیاست بین‌الملل ممکن است به همکاری روی آورند و از این رو، رفتار دولت‌ها در نظام بین‌الملل در فرایندی خاص اجتماعی می‌شود و نظام به ثبات نسبی می‌رسد (همان: ۲۲۲). با این حال، والتز نیز همچون هر رئالیست دیگری بر این عقیده است که تا زمانی که دولت‌ها در موقعیت «خودیاری»^۳ آند، بقا بیشترین منافع و پیش شرط دیگر منافع است (والتز، ۱۹۷۹: ۱۳۴).

بر خلاف رئالیسم، واحد تحلیل نئورئالیسم، دولت است که در ساختار نظام بین‌الملل هویت آن مفروض گرفته می‌شود. از این رو، نئورئالیست‌ها ترجیح می‌دهند که در مورد مسائل داخلی دولت وارد بحث نشوند. با وجود این، در مورد تصمیم‌گیری بر پایه منافع ملی، والتز توصیه می‌کند که «شایسته آن است که حرکت‌های دموکراتیک و نظامی در همه حال به دقت برنامه‌ریزی شود تا مبادا بقای کشور را به خطر اندازد. اقدام مناسب دولت بر حسب موقعیتی که دولت خودش را در آن می‌یابد محاسبه می‌شود» (همان). بحث اصلی والتز، توزیع قدرت در ساختاری هرج و مرج گراست که ویژگی عمده نظام بین‌الملل محسوب می‌شود. مطابق دیدگاه‌های بعدی والتز که در چهارچوب بلوک‌بندی‌های جنگ

1. Reinhold Niebuhr
2. Waltz
3. self-help

سرد طرح شده بود، دولت‌های غیر عمده باید برای حفظ امنیت خود به یکی از بلوک‌ها وارد شوند (والتر، ۱۹۹۰). به این ترتیب، والتز بیش از هر کسی به عامل نظام بین‌الملل و ساختار آن توجه می‌کند. دلیل آن هم این است که اعتمادی به ساختار نظام نیست و دولت‌ها باید به جای گسترش قدرتشان که تز رئالیسم بود، باید به تأمین امنیت‌شان بیندیشند.

نگرش نئورئالیست‌ها با پیشرفت‌هایی که بعدها از سوی ساختارگرایان تعدیلی^۱ همچون استفان کراسنر^۲ صورت گرفت باز هم متحول شد. وی بر خلاف والتز، به حوزه داخلی دولت‌ها توجه بیشتری نمود و این به فهم شکل‌گیری تحولات بین‌المللی بیشتر کمک کرد. به نظر کراسنر، تعیین منافع ملی از طریق «جمع‌آوری استقرایی مجموعه آماج‌های مبتنی بر هدف‌های عمومی اجتماع که در طول زمان پایدارند و رده‌بندی منسجمی از تقدم‌هایی که برای توجیه کار منافع ملی دارند» به دست می‌آید (به نقل از: سیف‌زاده: ۶۱). این نگرش کراسنر در انتقاد از به کار گرفتن روش قیاسی مورد استفاده واقع‌گرایان در تعیین منافع ملی است. این دیدگاه همچنین معرف تحولاتی است که در عرصه دموکراسی به وجود آمده است. با این حال، کراسنر هم مانند هر نئورئالیستی بر وجه بدبینانه بازیگری در نظام بین‌الملل تأکید دارد و به لیبرال‌ها هشدار می‌دهد که دغدغه دولت‌ها تنها نباید این باشد که در همکاری با دولت‌های دیگر منافع مطلق کسب کنند بلکه به فکر این هم باشند که دیگران که ممکن است فردا دشمن‌شان باشند چه نسبتی از منافع به دست می‌آورند (به نقل از: راگی: ۹).

نوشته‌های رئالیستی اگرچه در تحلیل حوادث جنگ جهانی اول و دوم و در برخورد با بحران‌های نظامی و سیاسی دوران جنگ سرد موفق از آب درآمدند اما در ارتباط با تحولات غیرنظامی و دیگر عرصه‌های سیاسی و اقتصادی که به همکاری می‌انجامد ناکام ماندند و مورد انتقاد قرار گرفتند. هدلی بول^۳ از مکتب انگلیسی^۴ که دیدگاهی بینابین‌جریان اصلی و پسامدرنیسم ارائه می‌دهد بر آن است که نویسندگان رئالیست در مورد منافع ملی به مثابه اصل استاندارد مرجع در تعیین سیاست خارجی مواردی علیه اخلاق‌گرایی مطرح

1. adjusted structuralists

2. Stephen Krasner

3. Hedley Bull

4. English School

کردند: منافع خود ملت آن چیزی است که دولتمرد وظیفه دارد تا روشن کند؛ منفعت در آن است که دولتمرد بهتر می‌تواند تعریف کند تا منافع دیگر دولت‌ها یا جهانیان؛ دولتمردی که در جستجوی دفاع از منافع ملی است بهتر قادر است شناخت پیدا کند و به منافع متفاوت دیگر ملت‌ها احترام بگذارد تا کسی که خود را متولی منافع همه بشریت می‌داند. این نگرش رئالیست‌ها با نگرش ایده‌آلیست‌ها اشتراک بیشتری داشت تا با نظریه‌ماکیاولی در این مورد که هر چیزی به واسطه وجود دولت^۱ توجیه می‌شود (بول، ۱۹۹۵: ۱۸۹). انتقادات بول به شرایط تحول سیاسی نظام بین‌الملل بیشتر توجه می‌کند و لزوم پرداختن بیشتر به تحولات داخلی جامعه سیاسی را مطرح می‌نماید که خود یک قدم نزدیکتر به سمت توجه به تحولات دموکراتیک و نقش آن در تعیین منافع ملی است.

در سمت دیگر نظریه‌های روابط بین‌الملل، نظریه‌های لیبرال هستند که با اینکه به قول راگی در بسیاری از وجوه با نئورئالیست‌ها اشتراک عقیده دارند اما بیشتر به همکاری اعتنا می‌کنند و نظام بین‌الملل را بدبینانه مورد توجه قرار نمی‌دهند. آن گونه که راگی فهرست کرده، برخی از مهم‌ترین وجوه اشتراک این دو از این قرار است: هرج و مرج بین‌المللی، اگرچه در مورد تبیین علت آن اختلاف وجود دارد؛ دولت‌ها بازیگران مسلط سیاست بین‌الملل اند؛ هویت‌ها و منافع دولت‌ها مفروض اند؛ دولت‌ها بازیگران عقلانی اند که در صدد به حداکثر رساندن منافع‌شان هستند. به باور استفان کراسنر، تفاوت‌ها عمدتاً بر سر این موضوع است که برای نئورئالیست‌ها بقا و منازعه توزیعی مسئله اصلی است و برای نئولیبرال‌ها حل و فصل نقص‌ها و ضعف‌های بازار (به نقل از: راگی: ۹). با این حال، نئولیبرال‌ها در صدد شناسایی موانعی اند که هرج و مرج بین‌المللی پیش روی دولت‌ها می‌گذارد و مانع رسیدن آنها به توافق بر سر منافع مشترک برای همکاری می‌شود.

دقیقاً به دلیل اینکه نئولیبرال‌ها هم باور پیدا کردند که دولت‌ها بازیگران اصلی هستند و منافع آنها را مفروض گرفتند، چندان فرصتی برای پرداختن به سطوح داخلی دولت‌ها نیافتند. از این رو، آنها هم کمتر به بحث منافع ملی روی آوردند. اما برخی شاخه‌های تفکر لیبرالی همچون نظریه‌های تصمیم‌گیری که عموماً به مسائل خردتری توجه دارند به این

1. Reason of state

بحث پرداختند. از نگاه این نظریه پردازان، منافع ملی همان منافع ملت است که تصمیمات مربوط به آن از سوی دولتمردان اتخاذ می شود. اسنایدر و نظریه پردازان تصمیم گیری نهایتاً به آن در حد یک تصمیم می نگرستند و منافع ملی را مجموعه ای از ارجحیت های تصمیم گیرندگان طراز اول کشور می دانستند (سیف زاده: ۳-۵۲).

به رغم کمبودهایی که دیدگاه لیبرال در برخورد با مفهوم منافع ملی دارد، می توان نظریات آنها را چنین صورت بندی کرد: منافع ملی مفهومی است که در سطوح زیرملی تعیین می شود؛ در تدوین منافع ملی، هویت بازیگران نقش مهمی دارد که مدام در بازی های مختلف تغییر می یابد؛ منافع ملی قاعداً باید دربرگیرنده اعتماد سازی و همکاری در نظام بین الملل باشد؛ در سطح تصمیم گیری، منافع ملی از سوی تصمیم گیرندگان ملت اتخاذ می شود. در تدوین وجوه مختلف منافع ملی، منافع اقتصادی و رفاهی ملت اهمیت خاصی دارد؛ در یک نظام وابستگی متقابل پیچیده، در کسب منافع ملی، قدرت با محدودیت های نهادی مواجه است و این گونه منافع بیشتر در چهارچوب شرایط وابستگی متقابل به دست می آید (برای آگاهی بیشتر در این مورد، ر. ک: پتر کتزنتین؛ رابرت کوهن؛ و استفان کراسنر، ۱۳۸۴).

دیدگاه های پسامدرن انتقاداتی در سطوح خرد بر رفتارهای کلان در سیاست بین الملل دارند. در حالی که واحد تحلیل روابط بین الملل دائماً به سمت واحدهای خردتر گرایش می یابد، پسامدن ها اساساً بر تحلیل رفتارها و منافع افراد و گروه ها تمایل دارند. بخشی از این مسئله به دلیل آن است که تحلیل های آنها کمتر ارزش فلسفی و بیشتر رنگ و بوی جامعه شناختی دارد. به هر روی، آنها منفعی که دولت ها تدوین می کنند و بیانی که با آن مشروعیت منافع شان را توضیح می دهند نمی پذیرند. مهم ترین انتقاد این نحله، نقد این سیاست ها و منافع از جنبه قدرت است. از دیدگاه آنها دولت ها، نظام بین الملل و دیگر ساختارهای مرتبط بر مبنای قدرت تنظیم شده و زور آن را تحمیل می کند. انتقادی که هابرماس و طرفداران وی در مکتب فرانکفورت ارائه دادند کمی بیشتر به این مسئله می -

پردازد. آنها خواستار گسترش آزادی‌های بیشتر برای تصمیم‌گیری شدند (برای آگاهی بیشتر در این مورد، ر. ک: لینکلتر^۱، ۲۰۰۰).

سازهانگاران اگرچه از سوی کوهن در این دسته قرار می‌گیرند اما خود مدعی‌اند که در راهی میانه قرار دارند که تلاش می‌کنند دو جریان خردگرایی و پسامدرنیسم را به هم نزدیک کنند. سخن اصلی سازهانگاران این است که هویت بازیگران مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده نقشی است که بازیگران بر عهده می‌گیرند و این هویت که تحت تأثیر عواملی در سطوح داخلی دولت‌ها ساخته و پرداخته می‌شود، منافع را تعیین می‌کند. در همین سیر تحلیلی، سازهانگاران همچنین بر این باورند که منافع نیز هویت‌ها را تعیین می‌کند (برای آگاهی بیشتر در این مورد: ر. ک: کترنستین، کوهن و کراسنر، ۱۳۸۴؛ راگی، ۲۰۰۰، تد هاف^۲، ۲۰۰۰؛ و مشیرزاده، ۱۳۸۳). سازهانگاران همچنین اصرار دارند که «منافع» که از سوی لیبرال‌ها و واقع‌گراها، «واقعیت» فرض می‌شود، بر ساخته‌ای بیش نیست. با این حال، سازه-انگاران، منافع را حاصل جمع هنجارها، ایده‌ها، و ارزش‌های مشترک می‌دانند که بر پایه فهمی بین‌الاذهانی شکل می‌گیرد. آنها به آن چیزی که نظریه‌های روابط بین‌الملل معمولاً دانش عمومی می‌خوانند نقد دارند و می‌خواهند بدانند که این دانش چگونه شکل گرفته است (کترنستین، کوهن و کراسنر، ۱۳۸۴).

اگر بخواهیم مباحث مربوط به منافع ملی را از دیدگاه سازهانگاری مورد توجه قرار دهیم باید بگوییم که آنها بر چگونگی شکل‌گیری اولویت‌ها و دانشی که این اولویت‌ها را رقم می‌زند اصرار دارند. ارزش انتقادی که آنها به نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل وارد می‌کنند بر پایه گسترش آزادی و حوزه دموکراتیک بحث است. از این لحاظ و برخلاف نظریه‌های جریان اصلی که می‌گویند ساختارها، کارگزاران را می‌سازند، آنها تأکید می‌کنند که ساختارها و کارگزاران در فرایندی اجتماعی همدیگر را به وجود می‌آورند (ونت^۳، ۲۰۰۰). از این طریق، آنها نقص ویژه‌ای را متذکر می‌شوند که در نظریه‌های جریان اصلی وجود دارد و آن عبارت است از عدم توجه به فرد و گروه‌های اجتماعی در تعیین منافع کلی

2. Linklater
2. Ted Hopf
2. Wendt

دولت؛ هرچند که روزنو تقریباً همزمان بر اهمیت این مسائل تأکید نمود. به باور روزنو، با وجود جهت‌گیری‌هایی که به سمت تفردهای ملی و تجمع‌های فراملی هست، تعاملات اقتصادی فزاینده، افزایش نقش شرکت‌های چندملیتی و مطرح شدن افراد، نظریه‌های پیشین که حول مفهوم منافع ملی دولت‌محور و حاکمیت‌محوری بنا شده‌اند تکافوی مقصود نمی‌کند و باید نظریه‌ها و مفاهیمی ارائه شوند که در بردارنده این مسائل نیز باشند (به نقل از: سیف‌زاده: ۵۳).

فرجام سخن

در یک جمع‌بندی پایانی می‌توان این‌گونه استنباط نمود که زنجیره استدلالی پیگیری شده در نوشتار حاضر در حقیقت بیانگر کوششی است در راستای طرح ضرورت ارائه تبیینی مناسب از تحولی که می‌توان آن را روند «نقش‌آفرینی فزاینده نیروها و منافع اجتماعی تشکیل دهنده جامعه در فرایند صورت‌بندی منافع ملی و شکل‌دهی به سیاست خارجی» نامید. روندی که برخلاف دریافت کلاسیک واقع‌گرایان اولیه در خصوص ماهیت سیاست خارجی مبنی بر تفکیک قاطع سیاست داخلی از سیاست خارجی از یک سو، و محدود ساختن قلمرو شکل‌گیری و چارچوب‌بندی سیاست خارجی به دایره تنگ نخبگان حکومتی و تدابیر و ترفندهای «دیپلماتیک و استراتژیک» برآمده از چاره‌اندیشی‌های ماهرانه آنان از سوی دیگر، در آمیختگی سیاست داخلی و سیاست خارجی را مورد تأکید قرار می‌دهد و فضای تکوین و تحقق منافع ملی و سیاست خارجی را به موازات خطوطی ترسیم می‌نماید که ستیز و سازش علائق و نیروهای اجتماعی جهت اثرگذاری بر رخدادها و روندهای سیاسی بر مدار آنها، نمود و بسط می‌یابد. بذل توجه به نقش و تأثیر بافت گسترده‌تر اجتماعی در شکل‌دهی به سیاست خارجی، در عین حال، می‌تواند راهگشای پژوهش سیاست خارجی و مطالعات بین‌المللی در گشودن بایی تازه باشد که عجالتاً می‌توان با عنوان «جامعه‌شناسی سیاست خارجی» یا به تعبیری خاص‌تر «جامعه‌شناسی سیاسی سیاست خارجی» از آن یاد کرد.

همان‌گونه که از مباحث عرضه شده ذیل بخش سوم این مقاله نیز برمی‌آید، پیامد برجسته این تحول برای دانش پژوهی روابط بین‌الملل و به ویژه مطالعات سیاست خارجی، آن بوده که امروزه قطع نظر از تمام اختلاف دیدگاه‌هایی که بر سر تعریف منافع ملی یا

برشمردن مصادیق آن و همچنین اولویت‌بندی اهداف سیاست خارجی بروز می‌کند، تقریباً غالب گرایش‌های فکری و نحله‌های پژوهشی دست‌اندرکار مطالعه در باب سیاست خارجی، با تأکید بر نقش نیروها و علائق متکثر اجتماعی در فرایند شکل‌گیری و اجرای تصمیمات و خط‌مشی‌های خارجی دولت‌ها می‌کوشند تا سهم این متغیر را در ارزیابی‌های خود به حساب آورند. تا جایی که حتی برخی روایت‌های تازه‌تر رئالیسم با فاصله گرفتن از مفروضات جاافتاده و متداول رئالیسم کلاسیک اولیه، ضمن توجه نشان دادن به خصلت اجتماعی سیاست خارجی و بنا بر این، اذعان به در هم تنیدگی سیاست‌های داخلی و خارجی، تأثیر عواملی همچون افکار عمومی و ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی را در تجزیه و تحلیل خود راجع به سیاست خارجی در نظر می‌گیرند. گواه بارز این واقعیت را می‌توان در مدعیات گونه‌ای از رئالیسم معاصر مشاهده نمود که آمیتای اتزیونی با عنوان «رئالیسم جماعت‌گرایانه»^۱ از آن نام می‌برد. به زعم اتزیونی، این سنخ از رویکرد رئالیستی در عین حال، الهام بخش سبک خاصی از سیاست خارجی نیز هست که وی آن را در قالب اصطلاح «سیاست خارجی جماعت‌گرا»^۲ توصیف می‌کند (آمیتای اتزیونی و میچل دریک، ۲۰۰۵).

اقبال به اثرگذاری نیروها و علائق اجتماعی در صورت‌بندی منافع ملی و تدوین و اجرای سیاست خارجی، البته پیش و بیش از هر چیز وامدار دگرذیسی عمده‌ای است که دولت‌مدرن در جریان گذار تاریخی از دولت مطلقه به دولت دموکراتیک از سر گذرانده است به دیگر سخن، بستری که در آن طیف‌های متنوع نیروها و علائق اجتماعی مجال یافته‌اند تا ترجیحات و تشخیص‌های خود را در فرایند سیاست‌گذاری خارجی بازتاب دهند، به مدد دموکراسی و روند دموکراتیک‌شدن فزاینده دولت‌مدرن حاصل آمده است. در واقع، دموکراسی با اتکا به دو اصل اساسی مشارکت عمومی و رقابت سیاسی-اجتماعی کثرت-گرایانه، فضایی فراهم می‌آورد تا گروه‌بندی‌های مختلف اجتماعی و سازمان‌های سیاسی بازنمایی‌کننده آنها بتوانند با توسل به رویه‌های قانونی و روال‌های نهادی تمهید شده به پیگیری خواست‌ها و دیدگاه‌های خاص خود در صحنه سیاست پرداخته و کوشش به عمل آورند تا اولویت‌ها، اهداف و تصمیمات سیاست خارجی را در راستای باورها و علائق

1. communitarian realism
2. communitarian foreign policy

خاص خود متأثر سازند. پر واضح است که در چنین شرایطی منافع ملی نیز تا سرحد امکان به صورت نقطه سازش علائق و افکار دسته‌بندی‌های گوناگون اجتماعی، در یک وضعیت تاریخی معین، جلوه می‌نماید. و البته، آشکار است که جوهر سیاست دموکراتیک نیز چیزی جز همین فرایند مسالمت آمیز ستیز و سازش ارزیابی‌ها و منافع بخش‌های مختلف جامعه نیست.

پی‌نوشت‌ها:

دال، رابرت (۱۳۸۳) «دموکراسی‌های تازه: از پیروزی تا دوران گرفتاری»، ترجمه سیروس فیضی، *اطلاعات سیاسی اقتصادی* (فروردین و اردیبهشت) صص ۶۷-۵۸.

دانلی، جک (۱۳۸۰) «حقوق بشر، دموکراسی و توسعه»، ترجمه سیروس فیضی، بخش نخست. *روزنامه انتخاب* (۱۷ تیر).

سیدزاده، سیدحسین (۱۳۷۵) *مبانی و مدل‌های تصمیم‌گیری در سیاست خارجی*. تهران: وزارت امور خارجه، مؤسسه چاپ و انتشارات.

طباطبایی، سید جواد (۱۳۸۰) *تأملی در باره ایران: نظریه انحطاط ایران*، جلد نخست. تهران: مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر.

کنزنتین، پتر؛ کوهن، رابرت؛ و کراسنر، استفان (۱۳۸۴) «اقتصاد سیاسی بین‌الملل و مطالعه سیاست جهانی»، ترجمه سیروس فیضی، *فصلنامه اقتصاد سیاسی*، سال سوم، شماره ۹، صص ۸۲-۱۱۴.

کوپر، رابرت (۱۳۸۳) «همگرایی و واگرایی»، در: مارک پلاتنر و الکساندر اسمولار، گردآورندگان، *جهانی‌شدن، قدرت و دموکراسی*، ترجمه سیروس فیضی و احمد رشیدی. تهران: انتشارات کویر.

گیدنز، آنتونی (۱۳۷۷) *پیامدهای مدرنیت، ترجمه محسن ثلاثی*. تهران: نشر مرکز.

مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۳) «سازه‌نگاری به عنوان فرانظریه روابط بین‌الملل»، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران*، شماره ۶۵ (پاییز)، صص ۴۴-۱۱۳.

نوروزی، نورمحمد (۱۳۸۲) «تحول گفتمان سیاست خارجی و پویای الگوی رفتار سیاست خارجی در ایران»، پایان‌نامه دکتری، دانشگاه تهران، تهران.

هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۳) *موج سوم دموکراسی در پایان سده بیستم*، ترجمه احمد شهسا. تهران: انتشارات روزنه.

Bull, Hedley (1972) "The Theory of International politics, 1919-69," in James Der Derian, *International Theory: Critical Investigation* (London: Macmillan, 1995), 181-211.

Etzioni, Amitai and Mitchell, Derek (2005) "Commentary on a Communitarian Approach to International Relations", *The Good Society*, Vol. 14, No.3, PP 22-23.

Hopf T. (2000) 'The Promise of Constructivism in International Relations Theory', in Andrew Linklater, ed., *International Relations: Critical Concept in Political Science*. London: Routledge, PP. 1756-83.

Ikenberry, John G. (2003) "What States Can Do Now?," in T. V. Paul, G. John Ikenberry, and John A. Hall, eds, *The Nation-State in Question*. Princeton, N. J.: Princeton University Press, 350-71.

Linklater, Andrew (2000) "Marxism", in Scott Burchill and Andrew Linklater, eds, *Theories of International Relations*. London: Macmillan Press LTD, 119-44.

Morgenthau, Hans J. (2000) "Another "Great Debate": the National Interests of the United States," in Andrew Linklater, ed., *International Relations: Critical Concept in Political Science*. London: Routledge, 279-303.

Ramazani, R. K. (2001) "Reflections on Iran's Foreign Policy: Defining the "National Interests," in John L. Esposito and R. K. Ramazani, eds, *Iran at Crossroads*. New York: Palgrave, 211-37.

Rosenau, James (1971) *The Scientific Study of Foreign Policy*, New York: Free Press.

Ruggie, John Gerard (2000) *Constructing the World Polity: Essays on International Institutionalization*. London: Routledge.

Wæver, Ole (1997) "Figures of International Thought: Introducing Persons Instead of Paradigms", in Paul Neumann and Ole Wæver, eds, *The Figures of International Thought: Masters in Making?* London: Routledge, 1-37.

Waltz, Kenneth N. (1979) *Theory of International Politics*. New York: Newberry Award Records, Inc.

Waltz, Kenneth N. (1990) "Nuclear Myths and Political Realities", *American Political Science Review* 84: 731-46.

Wendt, A. E. (2000) "The Agent-Structure Problem in International Relations Theory", in: Linklater, *Ibid.*, PP. 499-534.